

پیش‌خبران

ناموران انقلاب اسلامی به روایت سید آزادگان

یاران مبارزه اینگونه نه زیستند

■ **محمد رضا کاتبینی**



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، شمه‌ای از خاطرات آزاده سرفراز زنده‌یاد حجت‌الاسلام سرفراز زنده‌یاد والمسلمین علی‌اکبر ابوترابی از چهره‌های شاخص و نمادین انقلاب اسلامی

است که توسط شاگرد وفادارش آزاده عبدالمجید رحمانیان تقریر شده‌است به گمان نگارنده این دست از روایت‌ها می‌تواند دستمایه تاریخ‌پژوهان معاصر در تحلیل‌ها و تولیداتشان باشد. نویسنده در دیباچه اثر «خستگی ناپذیر» منتشره از سوی انتشارات پیام آزادگان چنین آورده‌است:

«سید، روح بلندنی داشت و با آسمان در تماس بود. از این رو باطای زمنینی اهل دنیا را کوچک می‌پنداشت. آنگاه که توان‌ها به صفر می‌رسید، او در اوج توانایی بود و هر گاه اندوه و غم بر جسم و جان اسرا غالب می‌شد، او منبع نشاط و شادایی بود. در اوج فشار تبلیغاتی حاکم بر اسرا نگاه، سید با گفتار و رفتار خویش، یک تنه در برابر دشمنان می‌ایستاد و پرتو امید را بر دل‌های غمبار دوستان می‌افشاند. در گرمای ظهر تابستانی که بعضی‌ها سید را از میان اسرای تکریت جدا کردند و برای شکنجه و آزار به اتاق خود بردند، وقتی که فرمانده کینه‌توز عراقی ضربات کابل را بی‌دربی بر پیگر نحیف او وارد می‌آورد، در سکوت وحشت‌انگیز اردگاه، در گرمای ظهر آتشین و غمبار بیابان‌های استان صلاح‌الدین، تنها نوای حزین و حماسی او به گوش می‌رسید که می‌گفت: یازها! یازها! اسرای منظر، در حالی که آرام فطرات اشک را پنهانی بر گونه‌های خویش سرازیر می‌کردند، او با لبخند آمیخته با سلام، قدم به آسایشگاه گذاشت. گام‌ها را با آرامش بر زمین نهاد و مصمم و جدی بر جای خویش آرام گرفت.



زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین سیدعلی اکبر ابوترابی

جانماز کوچکش را بر زمین گستراند و با خلوص و راستی، معراج روح را با اولین الله‌اکبر نماز آغاز نمود. او ذکر الهی زمزمه می‌کرد و اسرا هم‌هنگام، آوای درونی خویش را با مظهر وفا سر می‌دادند: بوتربالی! پرتو امیدها

خودتان را جای من بگذارید! می‌خواهید با سخنان خود کسی را معرفی کنید که ظاهری آرام و ساده دارد و باطنی پر رمز و راز! قلبش سرشار از ایمان و خدائست و همه وجوشش، در محبت اهل بیت پیامبر خدا(ص) غرق گشته‌است. زاهدی است و روح‌گزان از دنیا، اما پر کار و تلاشگر. عابدی است با سجده‌های طولانی در پیشگاه خدا، اما از آغاز جوانی در صحنه سیاست و مرتبط با مردم. روز‌ه‌داری است بی‌بره، در حالی که روزشکاری است توانا. در تنهایی‌هایش با خدا، اشک از چشمانش سرازیر است و در برخورد‌هایش با مردم، لبخند از لب‌هایش قطع نمی‌گردد! شب و روزش در خدمت به مردم می‌گذرد و هیچ‌گاه خسته نمی‌شود. پناهگاه دردمندان و انیس بی‌کسان است. همدم مطرودان اجتماع است، و گره‌گشای گرفتاران. با بزرگان حشر و نشر دارد، اما به همیشنی با ضعیفان بیشتر علاقه‌مند است. همه عمرش گمنام و پرتلاش، در مبارزه با سر برده و زندان طاقوت و اسرار نگاه‌های عراق را با تحمل شکنجه‌های توانفرسا، بیش از ۱۰ سال سپری کرده‌است. اما از کسی توقعی ندارد. بسیار صبور و خوشرو و مهربان است، نه آن‌گونه که چشم طمع به چیزی داشته باشند. راز‌داری است امین و پارسایی است شجاع، نه آن‌طور که در پی نامی باشد. او به گمنامی بیشتر علاقه‌مند است تا به شهرت‌خواهی. نه به غیب دیگران می‌پردازد و نه به دروغ روی می‌آورد. آرام سخن می‌گوید، اما سخنانش قاطع است. به همه سلام می‌کند، ولی از هبیتش کاسته نمی‌شود. چگونه می‌شود چنین کسی را که به ظاهر جامع‌الاضداد است، معرفی کرد. تنها باید گفت: کاش او را می‌دیدی!...»



«**روزهای کیهان و ماندگار کردن یکی از مهم‌ترین فرازهای انقلاب اسلامی**»

در آیینه خاطرات زنده‌یاد عبدالحسین پرتوی

ماجرای عکسی

که در تاریخ انقلاب «ماندگار» شد

■ **احمد رضا صدیقی**

رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار با پرسنل نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی در ۱۹ بهمن ۱۴۰۰ با اشاره به تصویر زنده‌یاد عبدالحسین پرتوی از بیعت تاریخی همافران خیمینی در مدرسه علوی تهران در ۴۳ سال پیش اظهار داشتند: «عامل ماندگاری و اثرگذاری آن حادثه تاریخ‌ساز و تحول‌آفرین، همان قباب تصویر هنرمندانه‌ای بود که با امکانات رسانه‌ای محدود آن روز منتشر شد و این نشان دهنده اثر بی‌بدیل روایتگری درست در حوادث است.» به همین مناسبت و در مقال بی‌آمده، شمه‌ای از خاطرات آن عکاس فقید انقلاب اسلامی، مسود خوانش تحلیلی قرار گرفته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

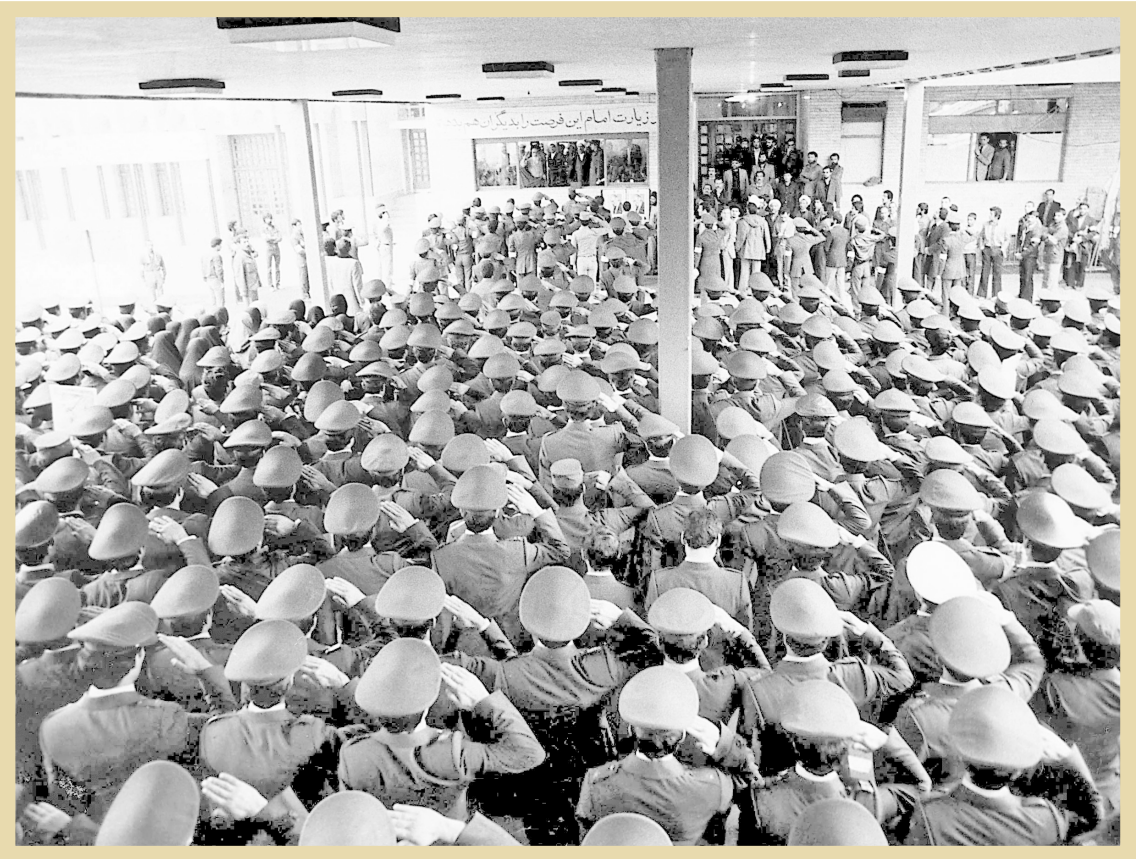
■ ■ ■

■ **بچه‌جان! مثلاً تو چه کاری بلدی بکنی؟**

زنده‌یاد عبدالحسین پرتوی در خاطرات خویش از علاقه شدید به عکاسی در دوران نوجوانی و مراجعه به روزنامه‌های کیهان برای استخدام گفته است. یافشاری‌ای که نهایتاً سرنوشت او را رقم زد و همچنین آثار فراوانی به مجموعه عکس‌های سیاسی دوران معاصر افزود:

«در سال ۱۳۲۱ در آذربایجان به دنیا آمدم. کودکی را در جنوب تهران و در محله جوادیه گذراندم. پدرم با شغل کفاشی، خانواده را به نحو احسن اداره

می‌کرد و ارزش داشت فرزندانش درس‌خوان شوند، ولی من که از بچگی با دوربین قدیمی برادرم که به شکل جعبه بود، بازی می‌کردم، عاشق حرفه عکاسی بودم، برای همین وقتی دوره سیکل را در دبیرستان ابومسلم تمام کردم، تحصیل را رها کردم و از طریق یکی از دوستان هم‌حله‌ای که تازه به روزنامه کیهان رفته بود، نشانی آنجا را پیدا کردم و به مؤسسه کیهان در ابتدای خیابان فردوسی رفتم تا استخدام بشوم. آقای گل ارتش کارگزیانی، نگاهمی به قد و پیلالی من کرد و گفت: بچه‌جان! مثلاً تو چه کاری بلدی بکنی؟ گفتم: هر کاری که بدهیدا خلاصه، از من اصرار و از ایشان انکار! اتفاقاً



زبایات آسمان این فوجت را به کار کن! مدرسه علوی تهران، تصویر تاریخی حسین پرتوی از بیعت همافران با امام خمینی ۱۳۵۷. مدرسه علوی تهران، تصویر تاریخی حسین پرتوی از بیعت همافران با امام خمینی

عبدالحسین پرتوی: «**دری از بغل مدرسه علوی باز شد و تعدادی افسر نیروی هوایی وارد شدند. گفتند: آمده‌اند تا با امام بیعت کنند. به من گفتند: اجازه نداری عکس بگیری!** گفتم: طوری عکس می‌گیرم که صورت هیچ‌کس دیده نشود! اگر این عکس را نگیرم، چطوری می‌خواهید ثابت کنید که اینجا چه گذشته است؟... خلاصه دو نفر نظامی را کنارم گذاشتند که به محض اینکه یکی از پرسنل رویش را به دوربین کرد، به من اطلاع بدهند که عکس نگیرم! نگران بودند که دولت آنها را شناسد و مجازات کند، چون هنوز بختیار بر سر کار بود...»

بر این در عکاسی، تجربه بسیار مهم است، ولی اگر با دانش باشد، قوی‌تر است! ما سوادی نداشتیم. طبیعی است که اگر درس خوانده بودیم و زبان بلد بودیم، بهتر می‌توانستیم خود را با علم روز هماهنگ کنیم و کارمان کاربرد بیشتری داشت، چون هم تئوری می‌دانستیم و هم عملی...»

■ **برای عکاسی، مطالعه می‌کردیم**

راوی در گذشته کاری خویش، روزهایی را به یاد می‌آورد که برای تهیه مطلوب یک گزارش تصویری، در یکی از مناطق ایران، مدت‌ها برای شناخت سوژه به منابع مختلف مراجعه کرده‌است! امری که در کار عکاسان خبری یا گزارشی امروز کمتر می‌توان از آن نشانی یافت:

«آن روزها شغل عکاسی و خبرنگاری، برخلاف حالا در هم ادغام شده بود! شب و نصف شب و روز و تعطیل، معنی نداشت. عشق به کار و رقابت با سایر همکاران، نمی‌گذاشت متوجه گذر زمان شویم! مدیر کیهان یا سردبیر آن، سستی می‌کردند که ما همیشه بهترین وسایل را داشته باشیم تا بازدهی کارمان بالا باشد.

کیهان اولین سرویس خبری در ایران بود که دوربین عکاس‌هایش را خودش می‌داد! حتی لباس هم می‌دادند. موقعی که من خودم دبیر سرویس عکس بودم، دستور دادم که برای همه بچه‌ها، اورکت تهیه شود تا در زمستان هم بپوشند، و وجودش راه بدهد و حتماً باید ولی نکته مهم این است که یک عکاس خبری، نباید ترسی را به وجودش راه بدهد و حتماً باید پشتکار و پیگیری داشته باشد. از نظر شخصیتی، اگر در سخت‌ترین شرایط هم قرار گرفت، باید بتواند به خودش دلداری بدهد! سردبیری داشتم که می‌گفت: در روزنامه‌نگاری باید بدانی که در ۹۹درصد موارد موفق نمی‌شوی، ولی در یک درصد موارد می‌شوی و همین یک درصد است که تعیین‌کننده و تأثیرگذار است، بنابراین ترس و یأس را نباید به خودت راه بدهی!... یاد میدم موقعی که در افغانستان کودتا شد، من و یکی از همکارانم را که انگلیسی‌اش خیلی خوب بود، فرستادند آنجا موقعی که می‌خواستیم برویم، همه مرزها را بسته بودند! قاچاقی تا هرات رفتم. آنجا ما را گرفتند و برگرداندند! من به همکارم گفتم: ما که نمی‌توانیم دست خالی برویم، اینجا می‌ایستیم و از این تورست‌هایی که می‌یند، می‌پرسیم، شاید یکی از آنها عکسی گرفته باشد!... به همان امید یک درصدی، از ساعت ۱۱ و نیم تا دو و نیم بعد از ظهر، در آنجا ایستادیم و هر تورستی که آمد، پرسیدیم: عکس گرفته یا نه؟ و همگی جواب منفی دادند تا بالاخره یک ژاپنی آمد. از او پرسیدیم: آیا چیزی دیده و عکسی گرفته؟ گفت: از اتاق هتلم دو تا عکس گرفته‌ام و نمی‌دانم خوب است یا نه؟ عکس‌ها را برای تهران فرستادم و ساعت ۱۰ شب زنگ زد که چه خبر؟ گفتند: یکی از آنها عالی است! عکسی بود که کاخ را با تانک زده بودند و دود از آن بالا می‌آمد! این اولین عکسی بود که از کودتای افغانستان در روزنامه کیهان و در سطح دنیا چاپ شد. بنابراین خبرنگار و عکاس، باید همیشه آماده مشکلات و خبرنگار و عکاسی، فقط عکس گرفتن نیست. علاوه بر این در عکاسی، تجربه بسیار مهم است، ولی اگر با دانش باشد، قوی‌تر است! ما سوادی نداشتیم. طبیعی است که اگر درس خوانده بودیم و زبان بلد بودیم، بهتر می‌توانستیم خود را با علم روز هماهنگ کنیم و کارمان کاربرد بیشتری داشت، چون هم تئوری می‌دانستیم و هم عملی...»

■ **در سال ۵۶ که از جریان حکومت جدا شدم و به مردم پیوستم!**

عبدالحسین پرتوی متأثر از احساس خوب و جدان‌کاری خویش و از سال ۵۶، به انعکاس تصویری وقایع انقلاب اسلامی پرداخت. او در این دوره نه تنها چشم‌انداز منفعت‌آمیزی را پیش روی خود نمی‌دید، بلکه انجام این کار برای او خطرات و دشواری‌های فراوان داشت: «سال ۵۶ بود که از جریان حکومت جدا شدم و به مردم پیوستم و اخبار انقلاب را که در آن شرایط به هیچ وجه قابل پیش‌بینی نبود، ثبت می‌کردم. در دوران انقلاب، هیچ معلوم نبود که چه خواهد شد! حکومت نظامی شوی، کودتای خارجی شود، یا پهلوی دوباره به قدرت برسد. طبیعتاً در چنین فضای، اولین کسانی که در معرض خطر قرار می‌گرفتند، خبرنگاران و عکاسان بودند. البته بچه‌ها امتحانشان را می‌کردم.»

روزنامه جوان | شماره ۶۴۲۵ | جوان

کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و قیام سال ۴۲ پس داده و با خطرات روبه‌رو شده بودند. یک روزنامه‌نگار واقعی، هیچ‌وقت به خطر فکر نمی‌کند و همیشه دنبال اعتقاد خود است. ما گفتم: روزنامه مال مردم است، مال گروه و طبقه خاصی نیست. وجدان یک روزنامه‌نگار اصل به او می‌گوید: تو مال اجتماع هستی، مال مردم هستی، یعنی هر کاری که می‌کنی و هر قدمی که برمی‌داری، برای مردم است. عکس‌های خاطره‌انگیز من، یکی چهار پنج عکسی است که از بسته شدن فرودگاه در دوره بختیار گرفتم که همین طور پشت سر هم تیراندازی می‌شد و به کسی اجازه نمی‌دادند، تا عکس بگیرد. عکس که چاپ شد، بختیار آن را تکذیب کرد که البته اثر نداشت! چون عکس را که نمی‌شود تکذیب کرد! یکی دیگر اعدام سران رژیم بود که در دادگاهشان عکس گرفتیم. اعدام آنها در دبیرستان علوی و دبیرستان رفا بود که روی پشت‌بام انجام شد! یادم هست که در کیهان کشیک مدرسه یک آقای زنگ زد و گفت: بیاید به مدرسه رفا! گفتم: چه خبر است؟ گفت: شما بیایید! رفتم روابط عمومی آنجا و گفتم: خبری شده؟ گفتند: نه! گفتیم: از مدرسه رفاه تلفن زده و مرا خواسته‌اند. گفتند: پس از آن طرف بروید دم در مدرسه. مدرسه دو تا در داشت. رفتم و نشستم در نگهبانی. بعد، مرا بردند به اتاق خبر. ساعت حدود ۸صبح بود. بعد مرا بردند طبقه بالا. ساعت ۹و نیم یا ۱۰ بود که دادگاه تشکیل شد و حدود ۲۵–۲۴ نفر را محاکمه کردند. عکس‌ها را که گرفتم، دیدم ساعت یک و نیم نصف شب است. به مسئول مدرسه رفاه گفتم: می‌خواهم شب را اینجا بمانم، چون شهر در شب امنیت ندارد! گفت: خانه پسر من در همین کوچه است. رفتم به منزل او و صبح به سردبیر گفتم که این عکس‌ها را گرفته‌ام! آمدم و یک ویژ‌نامه از محاکمه اعدام سران رژیم چاپ کردم.»

■ **خبر دادند دستور دستگیری‌ات صادر شده است!**

عکسبرداری از مراسم بیعت همافران با امام خمینی در ۱۹ بهمن ۱۳۵۷، شاخص‌ترین فصل از کارنامه کاری عبدالحسین پرتوی به شمار می‌رود. وی درباره حاشیه و متن این رویداد گزارش ذیل را به تاریخ سپرده است:

«مهم‌ترین عکس من، عکس همافر‌هاست. ماجرا از این قرار است که یک روز قرار بود به نفع دولت مهندس بازرگان، راهپیمایی شود. هر کدام از بچه‌ها را به گوشه‌ای فرستادند. من مأموربتم، مدرسه علوی نبود. آمدم به مدرسه علوی و دیدم دو رو بر مدرسه، خلوت است! رفتم در مدرسه. یک نفر از دفتر امور مطبوعاتی گفتم: همه عکاس‌ها را از اینجا بیرون کنید! من فهمیدم که باید خبری باشد. از من خواستند بچه‌ها را رد کنم! این کار را کردم و بعد از چند دقیقه، دیدم دری از بغل مدرسه علوی باز شد و تعدادی افسر نیروی هوایی با لباس فرم وارد شدند. گفتند: آمده‌اند تا با امام بیعت کنند. به من گفتند: اجازه نداری عکس بگیری! گفتم: بگذارید یک عکس بگیرم که برای شما سندیت داشته باشد، ولی طوری عکس می‌گیرم که صورت هیچ‌کس دیده نشود! به فرمانده آنها گفتم: اگر این عکس را نگیرم، چطوری می‌خواهید ثابت کنید که اینجا چه گذشته است؟ خلاصه دو نفر نظامی را کنارم گذاشتند که به محض اینکه یکی از پرسنل رویش را به دوربین کرد، به من اطلاع بدهند که عکس نگیرم! نگران بودند که دولت آنها را شناسد و مجازات کند، چون هنوز دولت بختیار بر سر کار بود. به هر حال عکس را گرفتم و تا خود ساختمان روزنامه دیدم! یکی از عکس‌هایی که گرفتم در صفحه اول روزنامه چاپ شد و همسان روز، بختیار این اتفاق را تکذیب کرد، ولی امام ساعت ۴ بعد از ظهر اعلامیه‌ای دادند و این اتفاق را تأیید کردند! فردای آن روز هم کیهان نگاهش کرد. این عکس‌ها را چاپ کرد. غروب همان روز به من خبر دادند: هر جا هستی بیرون نیا که دستور دستگیری تو را داده‌اند!بعد از چاپ آن عکس، به همافر‌ها حمله شد و مردم برای کمک به آنها به پادگان‌ها ریختند و کم کم بختیار فهمید که کاری از دستش بر نمی‌آید، چون همه با امام بیعت کرده بودند...»

■ **پس از این همه سال نمی‌توانم مجموعه عکس‌های خودم را چاپ کنم!**

شوریه‌بخانه هنرمند مورد تجلیل ما در دوران حیات خویش، امکان نیافت تا دفتری از عکس‌های خویش را به چاپ رساند! او در بخشی از روایت‌های خویش، فصلی را به گلابه در این باره اختصاص داده است:

«پس از این همه سال کار و زحمت، نمی‌توانم یک مجموعه عکس از خودم چاپ کنم. چون آن روزها برای عکس‌هایم اسم نمی‌گذاشتم. تا مدت‌ها افراد زیادی ادعا می‌کردند که عکس نیروی هوایی مال آنهاست، تا آنکه افراد کنایی را چاپ کرد و اسم مرا زیر عکس نوشت. ما آن روزها فکر می‌کردیم، کیهان مال خودماست و هر وقت که لازم باشد، به عکس‌هایمان دسترسی داریم! نمی‌دانستیم چنین شرایطی را برایشان به وجود می‌آورند. در سال ۶۸ بازنشته‌شدم و تا مدتی به خاطر علاقه خاصی که به مرحوم پروفیسور حسابی داشتم، با قسمت فرهنگی بنیاد ایشان همکاری می‌کردم.»